

موضوع این مقاله، یک ارزیابی کلی از تفکر کلامی سنتی در اسلام معاصر است. اینجانب به بیان مسائل کلامی جدید که برای یک متکلم آگاه و هوشیار در عصر حاضر پیدا شده نخواهم پرداخت، بلکه به این مسأله خواهم پرداخت که در عصر حاضر، به طور کلی چه مشکلی برای تفکر کلامی اسلام پیدا شده است و این مشکل را چگونه می‌توان چاره کرد؟

ابتدا لازم است دو مطلب را به اختصار توضیح دهم:

مطلب اول این است که منظور از «نقد»، ارزیابی رسایی و یا نارسایی روشها و مباحث کلامی متداول در میان متکلمان مسلمان نسبت به سؤالاتی است که امروزه پیرامون دین و دینداری در جهان مطرح است. آیا تفکر کلامی سنتی در اسلام برای مواجهه با این مباحث و مسائل رسا هست یا نه؟

مطلب دوم این است که نقد کلام یا فلسفه اسلامی به معنای نقد دین اسلام نیست؛ کسانی که گمان می‌کنند با این نقدها دین اسلام در معرض نقد گذاشته می‌شود اشتباه می‌کنند. اسلام نه با کلام اسلامی مساوی است و نه با فلسفه اسلامی؛ اسلام یک دین است، و در قلمرو این دین، عرفان، کلام و فلسفه اسلامی پیدا شده است. نقد هیچکدام از اینها به معنای نقد یک دین نیست.

اگر کسی بخواهد یک دین را به عنوان یک امر جمعی که در تاریخ و زمان و مکان معین پیدا شده و نهایی‌ترین وابستگی‌های معنوی

شوریدگان و سالکانی پیدا شده‌اند که سر از پا نمی‌شناسند. آنچه بر آنان مسلط است ایمان است. چنین نیست که این ایمان مستلط، بُعد معرفتی نداشته باشد، اما این معرفت چنان است که گویی انسان مؤمن با تمام وجود خود به آن معرفت می‌رسد نه با عقل تنها.

در این مرحله، فاصله گرفتن از موضوع ایمان و اندیشیدن به آن موضوع معنا ندارد، سالها می‌گذرد تا سیطره ایمان که همه وجود مؤمنان را فرا گرفته، ضعیف می‌شود و آنگاه مجالی پیدا می‌شود تا مؤمنان به موضوع ایمانشان بیاندیشند. در این مرحله ایمانیات به صورت اصول عقاید تدوین می‌شود و سخن از عقیده به میان می‌آید و این سؤال پیدا می‌شود که به چه چیز عقیده داریم؟

وقتی در میان مسلمانان این مرحله فرا رسید، تدوین عقاید شروع شد که این تدوین در آغاز مختصر و مجمل بود. در آن عصر تعبیر علم کلام رایج نبود. تعبیر شامل که درباره فهم و مطالعه دین به طور کلی به کار می‌رفت، تعبیر تفقه بود. تفقه مطالعه و فهم همه‌جانبه دین بود. فقه به معنای یک علم خاص که روش خاصی دارد و اعمال مکلفین موضوع آن است فقط قسمتی از این تفقه بود.

جریان تدوین اصول عقاید بتدریج در میان مسلمین پیش رفت و مرزبندی درونی و بیرونی که بدان اشاره شد، در داخل تفکر دینی اسلامی نیز به جریان افتاد. فرق گذاشتن بین اصول و فروع دین پیدا شد و بالاخره اصول اعتقادی معینی با تعریفها و مرزهای معین، از کان

نقد تفکر سنتی در کلام اسلامی*

محمد مجتهد شبستری

دین اسلام شناخته شد.

وظیفه دوم که برعهده علم کلام اسلامی بود، عبارت از اثبات عقاید بود. وقتی ایمانیات به صورت یک سلسله اصول معین مثل توحید، نبوت، معاد و صفات خدا، مدون شد، متکلمان به اثبات این عقاید پرداختند. تلاش متکلمان این بود که خدا، نبوت عامه، نبوت خاصه، وحدت و یا تغایر ذات و صفات، قیامت و معاد و مسائل دیگر اعتقادی را با دلیل عقلی یا نقلی اثبات کنند. این حرکت فکری متکلمان، حرکت از موضع اثبات بوده است. حرکت از موضع اثبات بر این مقدمه مبتنی است که وظیفه مؤمن عبارت از تحصیل اصول اعتقادی مطابق با واقع «عقاید حقه» و معتقد شدن بدانهاست. وظیفه متکلم نیز این است که این عقاید حقه را از عقاید غیر حقه (غیر مطابق با واقع) تفکیک کند و عقاید حقه را اثبات نماید. مفروض این بود که داشتن این عقاید حقه تنها راه «نجات اخروی» است. هر کس بخواهد «نجات اخروی» پیدا کند باید دارای این عقاید حقه باشد. متکلم این عقاید حقه را کشف می‌کرد و راه اثبات آنها را نشان می‌داد.

وظیفه سوم که علم کلام اسلامی بدان می‌پرداخت پاسخ دادن به شبهاتی بود که از بیرون دین می‌آمد. مثلاً عده‌ای که منکر نبوت پیامبر اسلام بودند در باره آن شبهه ایجاد می‌کردند و متکلمان به این شبهه‌ها پاسخ می‌گفتند. در قرآن مجید نیز تعدادی از این شبهه‌ها آمده و به آنها پاسخ داده شده است.

پس کلام اسلامی سه وظیفه برعهده داشته است. اگر کتابهای مختصر یا مفصل کلام اسلامی را ملاحظه کنید می‌بینید برای ادای همین سه وظیفه نوشته شده‌اند. در این کتابها اصولی به عنوان اصول عقاید معین شده، سپس درصدد اثبات آنها و یا رفع شبهه‌های وارد بر آنها برآمده‌اند. این ساختار که توضیح دادم، دارای دو ویژگی عمده زیر است:

نخست اینکه سؤلهایی که در کلام اسلامی مطرح است سؤالاتی

و حیاتی را برای جماعتی به وجود آورده، نقد و ارزیابی کند، باید از شیوه دیگری از نقد و ارزیابی استفاده کند که در اینجا منظور اینجانب نیست.

*

علم کلام در میان مسلمانان سه وظیفه به عهده داشته است: یک وظیفه این بوده که اصول اعتقادی و ایمانی اسلام را بیان کند و مشخص کند که آنها کدامین اصولاند.

نیاز به این بیان زمانی پیدا شد که مسلمانان با ادیان و فلسفه‌های بیگانه مواجه شدند. در این گونه مقابله‌ها و مواجهه‌ها همواره نیاز به یک مرزبندی پیدا می‌شود و پیروان یک دین مجبور می‌شوند به صورت دقیق اصول اعتقادی خود را مرزبندی کنند. این مرزبندی یک وجه درونی و یک وجه بیرونی دارد. وجه درونی برای صاحبان ایمان مشخص می‌کند که معتقدات آنان چیست، در حالیکه وجه بیرونی نشان می‌دهد چه تفاوت‌هایی میان این عقاید و عقاید پیروان ادیان دیگر هست و چه عقایدی را آنها نمی‌توانند بپذیرند. این مرزبندی دو پهلو در مقام مقابله و مواجهه باید انجام شود. در این مرزبندی یک بار گفته می‌شود که در این دین معین چه هست و یکبار گفته می‌شود که در دین معین چه نیست. در این کار هم نفی هست و هم اثبات.

نیاز به این مرزبندی معمولاً وقتی پیدا می‌شود که ضرورتها ایجاب کند ایمان بسیط به «عقیده» تبدیل شود و این مرحله‌ای است که همواره پیروان ادیان از آن گذر می‌کنند.

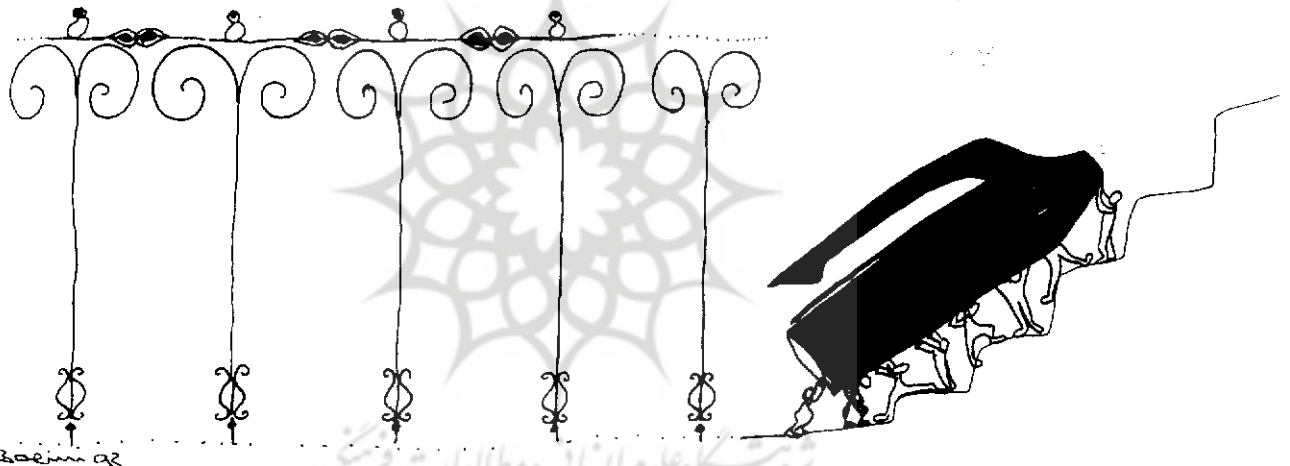
در آغاز پیدایش یک دین فقط ایمان به وجود می‌آید و در این مرحله مؤمنان ایمان خود را به صورت یک سلسله اصول اعتقادی معین بیان نمی‌کنند. آنان رهروانی شیفته و عاشقانی پرشورند که در داخل جریانی معنوی که تمام وجود آنها را فراگرفته حرکت می‌کنند. در یهودیت، مسیحیت و اسلام که ادیان و حیاتی‌اند این مطلب کاملاً واضح است. اگر تاریخ سالهای اول این ادیان را بررسی کنید می‌بینید در آغاز فقط یک پدیده جذب و انجذاب ظهور کرده است.

ناظر به واقع است از این قبیل که خدا هست یا نیست؟ خدا چگونه است؟ صفات او عین ذات اوست یا جدای از ذات؟ نبوت چیست؟ آیا پیامبر اسلام نبی بوده است؟ معاد چیست؟ آیا انسانها مبعوث و محشور خواهند شد؟ همه اینها سوالاتی است ناظر به واقع. هدف مؤمنان و متکلمان از طرح این سوالات عبارت است از شناخت یک سلسله امور واقعی درباره خداوند، درباره مخلوقات، درباره انسان و آینده انسان. چرا این طور است؟ برای اینکه در آن روزگار که متکلمان دنبال به دست آوردن عقاید حقه جزمی مطابق با واقع اند فضای تفکر که بر جمیع قلمرو تفکر حاکم است، فضای طلب واقعیت و جازمیت است. فضای جازمیت، فضایی است که در آن انسانها معتقدند به یک سلسله گزاره‌های صد درصد مطابق با واقع می‌رسند. در این فضا به یقین رسیدن نه تنها میسر است بلکه یقین ملاک مطابقت با واقع شناخته می‌شود. در این فضا انسانها شناختی را که به دست می‌آورند از بیرون مطالعه‌اش نمی‌کنند و مفروضشان این است که شناخت، رابطه شفافی است میان آنها و عالم واقع. در نظر آنها علم عبارت از صورت حاصله از شیء در نزد عقل است و تمام تلاش آنها این است که صورت مطابق واقع را به دست آورند. این صورت مطابق با واقع نیز نهایتاً به بدیهیات برمی‌گردد و بدیهیات هم اموری‌اند که قابل بحث نیستند. در این فضای تفکر عدم یقین و شکاکیت امری استثنایی است. اصل اولی یقین است و جازمیت، که

الهی؟ یا اینکه عیسی فقط یک طبیعت داشت و آن طبیعت الهی بود؟ این بحثهای داغ کلامی که در میان مسیحیان رایج بود نظر به واقعیت داشت. گویی اگر یک مسیحی می‌فهمید که عیسی مسیح یک طبیعت دارد یا دو طبیعت و به آن ایمان می‌آورد و بدان معتقد می‌شد دیگر همه چیز حل شده بود. در میان یهودیان، مسلمانان و سایر متدینان عالم نیز مطلب چنین بوده است.

ویژگی دوم کلام اسلامی عبارت است از تصور قابل اثبات بودن این قضایای ایمانی از راه عقل، این قضایا در آن فضای فکری اموری‌اند که می‌توان با عقل آنها را اثبات کرد. خدا، نبوت، معاد و مانند اینها را در آن فضای فکری می‌شود اثبات کرد. شیوه، شیوه اثبات است نه شیوه عرضه. سخن از عرضه یک حقیقت نیست بلکه سخن از اثبات یک حقیقت است. این اثبات تنها در مسائل دین نیست، در سایر جنبه‌های معرفتی بشر نیز سخن از اثبات است. نه تنها در الهیات، در طبیعیات و فلسفه هم همه به دنبال اثبات هستند، بیان یک تئوری و گشودن یک مشکل در پرتو آن مطرح نیست.

کلام اسلامی با این دو ویژگی ساخته شده و رشد کرده است، اما در عصر ما فضای تفکر عوض شده و همه مسأله از اینجا شروع می‌شود. انسان در قرون اخیر وارد مرحله جدیدی از تفکر شده و آن دو ویژگی تفکر که به کلام اسلامی ما هم شکل بخشیده بود جای خود را به ویژگیهای دیگری داده است. در فضای فکری جدید جازمیت



فلسفی و علمی از دست رفته و دنبال یقین رفتن به آن صورت که گذشتگان عمل می‌کردند بی‌نتیجه شده است و در همه زمینه‌ها عدم جازمیت بر تفکر بشر مستولی گردیده است.

در قرون اخیر بحثهای پیچیده و عمیقی درباره معرفت آغاز شده به گونه‌ای که انسان همه انواع معرفت خویش را مورد نقد قرار می‌دهد. اگر انسان به ذهن خود آگاه شود و سپس از آن فاصله بگیرد و آنرا نقد کند مشکل بزرگی پیش می‌آید و این حادثه‌ای است که در تاریخ بشر اتفاق افتاده و به هیچ وجه نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و یا از آن فرار کرد. نقد چیزی نیست که مرز داشته باشد. عده‌ای وقتی این مطلب را می‌شنوند می‌گویند پس حقیقت وجود ندارد ولی اینان به یک استنتاج صد درصد غلط دست می‌زنند. اینکه حقیقت وجود دارد یک مسأله است و اینکه انسان می‌تواند هر مطلب و مدعایی را نقد کند، مسأله دیگری است و این دو را نباید با هم خلط کرد. در این فضای فکری جدید که آن را توصیف می‌کنم، انسان خودش را موجودی می‌یابد که دائماً باید فکر کند و دائماً باید قضایا و محصولات فکری را که به دست آورده به محک نقد بزند و در آن بازاندیشی کند. در این مرحله نوین انسان خود را موجودی تجربه می‌کند که دائماً باید حرکت کند و هیچ مقصد معین و محدودی هم در جلوی چشمان او نیست. گویی خود انسان هم راه است و هم رونده و هم مقصد (این مطلب در عرفان اسلامی با یک معنای الهی و در کمال ظرافت مطرح شده است).

هم متصور و هم ممکن و هم سهل الوصول است.

در چنین فضایی است که کلام اسلامی هم این ویژگی را پیدا می‌کند که به دنبال عقاید حقه صد درصد مطابق با واقع بگردد و نجات اخروی مؤمنان را هم در گرو تحصیل این یقین صد درصد بداند، چنانکه در این فضا کسی نمی‌پرسد که نقش این اصول حقه در حال حاضر و در همین زندگی دنیوی برای من چه هست. هدف رسیدن به واقعیات است و گویی نهایی‌ترین آمال انسان و یگانه عامل نجات او کشف واقعیات است. در این جو فکری عقیده این است که همان‌طور که ارسطو می‌گفت، تفکر انسان از تعجب آغاز می‌شود و تعجب است که انسان را به سوی کشف واقع تحریک می‌کند.

به نظر ارسطو ما انسانها اول دچار تعجب می‌شویم و بعد فکر می‌کنیم. هر پدیده‌ای یا مسأله‌ای که می‌خواهیم آنرا بشناسیم، نخست در ما تعجب برمی‌انگیزد و ما را تکان می‌دهد و کوشش ما برای شناختن و پاسخ دادن نیازی است که از تعجب به وجود آمده است. ساختار کلام اسلامی متناسب با این چنین فضایی بوده است و نقش خود را در این فضا خوب انجام داده است. وقتی مجادلات کلامی ادیان را که در آن فضای تفکر واقع شده مطالعه کنیم، می‌بینیم همه آنها پیرامون همین محوری می‌چرخند. مجادله بر سر این بود که کدامیک از عقاید مطابق با واقع است، مثلاً در عالم مسیحیت مجادله بر سر این بود که آیا عیسی مسیح با دو طبیعت الهی و بشری زندگی کرد و زندگی بشری‌اش با طبیعت بشری بود و نجات بخشی‌اش با طبیعت

آزمودنی است نه یک مسألهٔ مربوط به پس از مرگ. انسان امروز می‌خواهد آن حیات دیگر را که در آخرت وعده داده شده از همین جا شروع کند و بدون نهایت ادامه دهد. واضح است که در چنین فضایی، اثبات یک سلسله اصول عقیدتی کارساز نیست. آنچه کارساز است حیات تازه بخشیدن به انسانها از طریق عرضهٔ یک حقیقت جذاب و نهایی و درگیر کردن تمام وجود انسان با آن است. در صدر اسلام هم پیامبر اسلام، خدا، نبی، یا معاد را اثبات نمی‌کرد، خطاب خداوند به انسان در قرآن مجید، بر مبنای عرضه کردن خداوند خود را بر انسان گذاشته شده و نه بر مبنای اثبات خدا. چنانکه پیامبر هم خودش را عرضه می‌کرد و نه اثبات. شیوهٔ پیامبر این نبود که با استدلالهای کلامی نبوت خود را برای مردم اثبات کند. نبوت پدیده‌ای بود که عرضه می‌شد و تولید ایمان می‌نمود. امروز هم ما علم کلامی لازم داریم که از خدا، نبوت، وحی و از معاد با شیوهٔ دگرگون‌ساز و درگیرکننده سخن بگوید، به گونه‌ای که نه تنها هم انسان و هم جهان معنا پیدا کند بلکه تولد و حیات تازه‌ای برای آدمی میسر گردد.

در این فضای فکری مورد نظر، شیوهٔ اثبات نه مطرح است و نه کارساز. انسان نمی‌خواهد چیزی را اثبات کند بلکه می‌خواهد مشکل و مسأله‌ای را حل کند. نقش آدمی عبارت است از حل یک مسأله نه اثبات آن. برای انسان دائماً مسأله ایجاد می‌شود و وظیفهٔ او حل آنهاست. به جای این نظریه که «انسان کارش نخست از اعجاب آغاز می‌شود و سپس به تعقیب پدیده‌ها می‌پردازد و به امور واقع می‌رسد»، این نظریه گذاشته می‌شود که «انسان دائماً با سؤالات مواجه می‌شود و پیوسته تلاش می‌کند پاسخی برای این سؤالات بیابد». تعریف انسان عبارت است از: «موجودی که همیشه سؤال دارد» یا موجود مسأله‌دار. در چنین فضایی، جهان فاقد یک تصویر معین است چنانکه خود انسان نیز فاقد تصویر معین است. نه فلسفه می‌تواند یک تصویر ثابت از جهان و انسان بدهد و نه علم. تئوریهای علمی و فلسفی همه در حال تغییر و تحول‌اند، بنابراین علم و فلسفه متغیر و متحول چگونه می‌توانند تصویر ثابتی از جهان و انسان ارائه کنند؟ البته امروز در عین فقدان جازمیت و یقین، انسان با تمام توان خود تلاش می‌کند نقطه اتکایی پیدا کند ولی هر نقطه اتکا که پیدا می‌شود پس از مدتی در معرض تخریب قرار می‌گیرد، و گرچه انسان پیوسته سعی می‌کند جلوی این تخریها را بگیرد، اما این تخریها واقع می‌شوند.

امروز دینداران و متکلمان، در چنین فضایی می‌خواهند حرف بزنند، مسلم است که در چنین فضایی، علم کلام نمی‌تواند آن ساختار و ویژگیهای قبلی خود را داشته باشد و نمی‌تواند اهداف قبلی را تعقیب کند. در چنین فضایی آنچه دربارهٔ دین و دینداری برای انسان مطرح است سؤالات خاصی است و محور آنها این سؤال اصلی و بنیادین است که: «دین با من فاقد تصویر چه می‌کند؟» آیا دین به من و به جهان، تصویر و معنا می‌بخشد؟ مرا در کجای جهان قرار می‌دهد؟ مسأله، مسأله بیرون آمدن از سرگشتگی‌ها، ابهامات، و دغدغه‌های جانکاه و به جایی تکیه کردن است. مسأله این است که دین چگونه دست مرا می‌گیرد؟ مشکل دست‌گیری مطرح است، زیرا آدمی به وضعیت خود آگاهی پیدا کرده و خودش را مسأله‌دار می‌بیند. امروز در درجه اول از نقش دین سؤال می‌شود و نه از مطابقت یا عدم مطابقت گزاره‌های دینی با واقع. گویی پاسخ دادن به این سؤال دوم از دسترس بشر خارج شده است.

امروز دیگر مسأله این نیست که انسان عقاید حقه را پیدا کند و سپس آنرا تصدیق کند تا به نجات اخروی برسد، مسأله خیلی تقدیر و فوری‌تر از این مطلب است. آن تشنگی به آخرت نسبه، آمده است در همین دنیا، به این معنا که انسان امروز خواستار آخرت و نجات معنوی در همین زندگی دنیوی است. عرفای ما گفته‌اند آخرت چیزی نیست که بعداً بیاید بلکه آخرت وجه درونی آدمی است که هم اکنون وجود دارد ولی آدمی از آن غافل است. برای بسیاری از انسانهای امروز این پردهٔ غفلت از آخرت دریده شده است. آنان با تمام وجود خود می‌پرسند دین با من حیرت‌زده و دغدغه‌دار و پر از مشکل درونی در همین زندگی و هم اکنون چه می‌کند؟ اینان نمی‌توانند بنشینند و با وعده‌های نسبه خود را دلخوش کنند، همچنان که عرفا نتوانستند. در مباحث کلامی سنتی وعده‌های نسبه داده می‌شود و می‌گویند این عقاید معین را بپذیرید و این اعمال مشخص را انجام دهید تا پس از مرگ در آخرت به سعادت برسید. انسانهای آگاه و پردغدغهٔ امروز نمی‌توانند به این وعده‌ها بسنده کنند. عرفا هم کسانی بودند که نمی‌توانستند به این وعده‌ها بسنده کنند و دغدغه و مشکل آنان مربوط به زمان حال و هم اکنون بود. آنان ناآرامی‌شان یک ناآرامی نقد بود. آنان نمی‌خواستند بعد از مرگ بدنی اتفاقاتی برایشان بیفتد، می‌خواستند همین حالا آن اتفاقات بیفتد. درد هجران هم اکنون آزارشان می‌داد و می‌خواستند همین حالا از آن درد رهایی یابند. برای عارف خدا و آخرت یک مسأله نقد است نه نسبه. در فضای فکری انسان امروز نیز قضیهٔ خدا، آخرت و دین یک مسأله نقد و

در این بحث تکلیف یک مطلب دیگر را نیز باید روشن کنیم. آیا این عدم جازمیت که بر تفکر انسان امروز حاکم شده یک انحراف است یا خود مرحله‌ای از تفکر و اندیشه است؟ با چه ملاکی می‌توان عدم جازمیت را انحراف نامید و جازمیت را اصل و عدم انحراف؟

انحراف از چه؟ بعضی از افراد پاسخ می‌دهند انحراف از فطرت بشر، انحراف از عقل سلیم، انحراف از فطرت عقلانی. باید از اینان پرسید فطرت بشر، عقل سلیم و فطرت عقلی واقعاً چیست؟ آیا می‌توان برای اینها تعریفهای جامع و مانع ارائه کرد و از آن دفاع نمود؟ می‌توان جایی مرزبندی کرد و گفت این عقل سالم است و این عقل غیر سالم؟ بحثهای معرفت‌شناسی و منطوق درباره این قبیل داوریه‌ها واقعاً مشکل ایجاد کرده است. به لحاظ تاریخی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم این عدم جازمیت یک مرحله از تفکر است و جازمیت قبلی نیز مرحله دیگری بود. البته، یک مسأله وجود دارد و آن آرزوی شیرین عده‌ای است که می‌گویند کاش می‌توانستیم به آن دوران جازمیت برگردیم.

کسی که آرزوی رجعت به جزمیت دوران گذشته را می‌کند با پیری قابل مقایسه است که آرزوی بازگشت جوانی را می‌کند. این انسان غیر جازم، دوران خودش را با دوران جزمیت مقایسه می‌کند و می‌بیند در آن دوره انسان چقدر آسوده و بدون دغدغه و رنج زندگی می‌کرد، و می‌گوید کاش آن دوره باز می‌گشت.

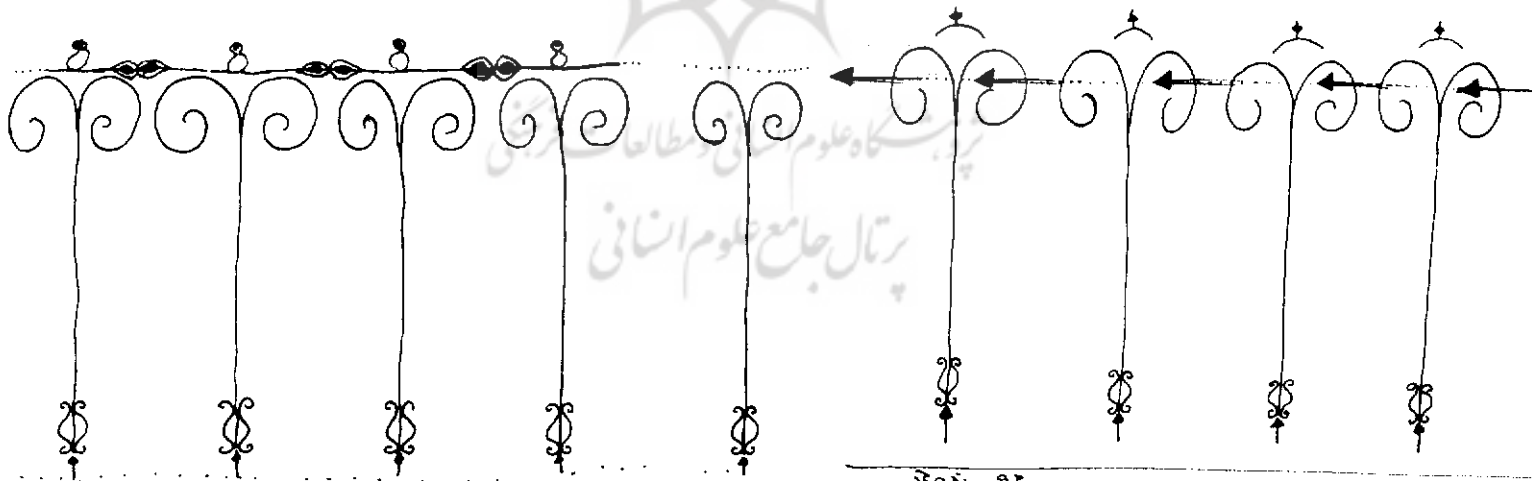
انسان قبلاً گمان می‌کرد مستقیماً به واقعیت نگاه می‌کند و هیچ فاصله‌ای بین او و واقع نیست؛ چنانکه من هم اکنون از پشت عینکم ظاهراً به صورت مستقیم به اشیا نگاه می‌کنم و هیچ‌گونه فاصله و حجابی احساس نمی‌کنم، حال آنکه اگر با شیوه علمی همین دیدن را تحلیل کنیم دچار مشکلات و پیچیدگیهای زیادی می‌شویم و آن تصویر مستقیم بودن ارتباط با اشیا از میان می‌رود. در گذشته تصور می‌شد که انسان بی‌واسطه، واقعیت خارجی را در برابر خود دارد ولی امروز این تصور وجود ندارد. برای رئالیستها عدم جازمیت از اینجا ناشی می‌شود که معلوم شده واقعیت مستقیماً در برابر ما قرار ندارد و علم ما بدان همیشه فی‌الجمله است نه بالجمله.

ظاهراً دورانه‌های تاریخ تفکر بشر مثل سیر از جوانی به پیری است. جازمیت چیزی نیست که با نقشه و محاسبه بدان توان رسید. این دوران با آگاهی مسیوق به نقشه و تدبیر نیامده تا با آگاهی دیگری

عدم جازمیت موجود باید سخن گفت. ما دینداران بر سر یک دوراهی ایستاده‌ایم: یا باید عقب‌نشینی کنیم و بگوییم ما فقط در فضای جازمیت می‌توانستیم نفس بکشیم و حرف بزنیم، ما فقط با تصورات و تصدیقات فلسفه اولی که تمام آنها مستقیماً نظر به عالم واقع داشت می‌توانستیم حرف بزنیم و چون امروز نمی‌توان با قاطعیت گذشته این تصورات و تصدیقات را مطرح کرد پس حرفی برای گفتن نداریم. و یا باید در همین فضای عدم جازمیت با مفاهیم و شیوه‌های جدید، به گونه‌ای سخن بگوییم که سخن ما را بشنوند. انتخاب اول نه با مفاهیم ایمانی ما سازگار است و نه با مفهوم ابدیت دین. وقتی می‌گوییم دین ابدی است یعنی همیشه و در هر فضایی می‌توان از آن سخن گفت. ما فقط راه دوم را می‌توانیم انتخاب کنیم و راه دیگری نداریم.

این نکته را هم بیفزاییم که آنانکه فکر می‌کنند جامعه ایرانی ما یک جامعه بسته است و فضای آن فضای جازمیت است و بر طرح این‌گونه مباحث خرده می‌گیرند، ارزیابی درستی از واقعیت ندارند. آری فضای عامه مردم ما یک فضای بسته است اما فضای عده زیادی از تحصیلکرده‌های ما یک فضای باز و عدم جازمیت. در کشوری که در دانشکده‌های آن فلسفه غرب، علوم اجتماعی، متدولوژی، فلسفه علم و مانند اینها تدریس می‌شود و ارتباطات علمی با دنیای غرب برقرار است، و در کشوری که طلاب علوم دینی حوزه‌ها برای آگاهی از فلسفه‌ها و علوم غربی به آن دیار اعزام می‌شوند، نمی‌شود فضای تفکر به صورت طبیعی بسته باشد. بستن فضای تفکر با زور نیز نه تنها مسأله‌ای را حل نمی‌کند بلکه مشکلات پیچیده و عواقب بسیار بدی نیز به دنبال می‌آورد. همه باید از مطرح شدن بحثهای هشداردهنده و تکان‌آور که می‌تواند در تفکر دینی ما تحزکهای عمیق و بنیادی و سازنده به وجود آورد استقبال کنیم. حوزه‌های علوم دینی ما باید این بحثها را مطرح کنند، به آن دامن بزنند و با کمال صراحت، خود را با آن رویاروی و درگیر سازند.

• تحریر منقح از سخنرانی ایراد شده در دانشکده الهیات دانشگاه تهران، خرداد ماه ۱۳۷۱.



از این نوع بتوان آن را عوض کرد. آن موقع هم که جزمیت حاکم بود عده‌ای آگاهانه و با نقشه آنرا ایجاد نکرده بودند. اینها اصلاً امور و اهداف اختیاری بشر نیست. کوشش برای بازگرداندن دوران جازمیت بیهوده و بی‌ثمر است و از دین و دینداری در همین فضای